

جای‌گاه بابل در باورهای اسطوره‌های ایرانی و نمود آن در ادب فارسی

نجم‌الدین جبّاری*

استادیار دانش‌گاه کردستان. کردستان. ایران.

تاریخ دریافت: ۹۶/۴/۲۱

تاریخ پذیرش: ۹۶/۹/۲۶

چکیده

ایران‌شهر، نام عام سرزمین‌های ایران‌زمین است که در اساطیر ایرانی و متون پهلوی، به سرزمین روشنایی و قلمرو اهوره‌مزدا شناخته شده است؛ همین نگرش در کتاب‌های جغرافیایی دوره اسلامی و متون ادب فارسی تکرار شده که نتیجه چنین نگرشی، ایران‌شهر را هم‌چون یک مرکز برای جهان کهن می‌انگارد که تقدس دارد و باید از دست‌اندازی اهریمنان مصون ماند. از سویی دیگر، بابل تمدنی بزرگ و اثرگذار در بین‌النهرین بود که پس از سومریان سر برآورد و بسیاری از تمدن‌های خاورمیانه و شمال آفریقا و اروپا را بویژه در باورهای نجومی متأثر کرد. با تسخیر بابل از سوی کورش هخامنشی و افزودنش به ایران، این سرزمین، همواره بخشی از ایران‌شهر بشمار می‌آمده که این وضعیت در متون جغرافیایی اسلامی هم انعکاس یافته است. با توجه به این انتساب، بابل هم باید مانند ایران سرزمینی سپند باشد، اما در باور ایرانیان، همین بابل خاست‌گاه جادوان و اهریمنان و قلمرو برای آنان انگاشته شده و پاره‌ای از مصائب ایران نیز از آن‌جا خاسته و این برخلاف همه انگاره‌های خوبی است که درباره ایران‌شهر وجود دارد. در این جستار به شیوه‌ای توصیفی تحلیلی گفته شده که چون بابل در غرب جغرافیای اسطوره‌های ایران قرار گرفته، غروب‌جای خورشید است. چنین وضعیتی، طبق باورهای مهرپرستی، برای سرزمین‌های غربی و از جمله بابل شومی به همراه آورده است.

کلیدواژه‌ها

ایران‌شهر، بابل، جغرافیای اسطوره‌ای، غرب، ادبیات فارسی.

* njabari@uok.ac.ir

مقدمه

طبق متون جغرافیایی کهن، ایران شهر سرزمینی است در اقلیم چهارم که اقلیم مرکز در سراسر ربع مسکون بوده است (بیرونی، ۱۳۶۷: ۱۳۶۹، ۱۹۶۰). این بدان معنا است که ایران مرکز جهان و «برگزیدهٔ زمین» انگاشته شده (لامه تنسر، ۱۳۵۴: ۸۹) که دارای بهترین منابع و شریف‌ترین مردمان است (همان: ۹۰). نظامی با اشاره به این جای‌گاه جغرافیایی، آن را به دلی تشبیه کرده که در تن جهان قرار دارد (نظامی، ۱۳۸۹: ۱۰۰) و چون هر اقلیمی ستاره‌ای نگه‌دارنده در آسمان داشت، پیشینیان، ستارهٔ فلک چهارم (خورشید) را ستارهٔ نگه‌دارندهٔ ایران می‌دانستند (حسینی‌فسایی، ۱۳۷۸: ۸۹۱/۲). خاقانی هم در شعری، خورشید را «خواجهٔ چارم بلاد» خطاب می‌کند (خاقانی، ۱۳۷۴: ۱۸۴) که اشاره به تعلق خورشید به اقلیم چهارم دارد. پس ایران، سرزمین خورشید و روشنی بوده و در منابع مختلف بدان اذعان شده است. پاره‌هایی از این سرزمین در متون کهن، در مقایسه با دیگر پاره‌ها بسیار اهورایی پنداشته شده که می‌توان سیستان، البرز و زاگرس را از آن جمله دانست، اما به همین قلمرو پاره‌هایی دیگر هم منسوب است که اهریمنی و جای‌گاه دیوان و جادوان و گرگساران انگاشته شده که می‌توان مازندران (پدشخوارگر) و بابل را در این حوزه جای داد.

بابل که جزو ایران‌شهر بوده و بنای آن را هم به روزگار جمشید پیش‌دادی نسبت داده‌اند (شهرستان‌های ایران‌شهر، ۱۳۷۹: ۴۶۷) مانند مازندران در بردارندهٔ چنین تضادی است؛ بدین معنی که از یک سو بخشی از ایران بشمار می‌آمده که بایستی سرزمینی سپند و مینویی باشد، اما از سویی دیگر همین سرزمین، خاست‌گاه ضحاک و آغازجای ویرانی ایران هم بشمار آمده که نشان می‌دهد سرزمینی شوم و اهریمنی انگاشته شده است. چنین تضاد شگفتی، یعنی اهورایی انگاشتن ایران از یک سو و اهریمنی پنداشتن بابل به عنوان بخشی از ایران و حتا قطب آن (اصطخری، ۱۳۴۷: ۵) از سوی دیگر در نام بابل گرد آمده است. بیاد آوریم که طبق *اوستا*، ایران‌ویچ «نخستین سرزمین و کشور نیکی» بوده که اهورمزدا آفرید (*اوستا*، ۱۳۷۷: ۶۵۹/۲)؛ هرچند تصوّر از مکان ایران‌ویچ دگردیسی هم پذیرفته و در برهه‌هایی تغییر کرده (قرشی، ۱۳۸۰: ۱۴۰-۱۴۱)، اما با هر تصوّری، سرزمینی سپند بوده که آفریدهٔ ویژهٔ اهورمزدا است و هر روز ایزد مهر از فراز البرز با عنایتی ویژه بدان می‌نگرد (همان: ۳۵۶/۱).

این جستار، به دنبال چرایی شوم دانستن بابل در باورهای کهن ایرانی است. بدون شک برای پاسخ به پرسشی از این دست، جدا از زمینه‌های تاریخی، باید به باورهای مهرپرستی هم نگاهی انداخت که به عنوان یک دین پیشازرتشتی، برای چندین هزاره جهان‌بینی مردم ایران را شکل داده بود.

بیش‌تر آگاهی‌های پیشینیان از بابل محدود به مطالبی بود که هرودوت به دست

داده بود. هرچند که نگاه او هم گاهی با افسانه‌ها درآمیخته است، اما به باور تاریخ‌نگاران، آگاهی‌های او بسیار هم دقیق است (کینگ، ۱۳۸۶: ۲۴). از سال ۱۸۸۹ میلادی که کاوش بر ویرانه‌های تمدن سومر به صورت جدی دنبال شد و به کشف الواح سومری در شهر نیپور منجر گشت (کریم، ۱۳۸۵: نه-سیزده)، توجه باستان‌شناسان به کاوش‌های بیش‌تر معطوف شد و سرانجام کتاب‌خانه آشوربانی‌پال از زیر خاک سر برآورد که آثار و الواحی را از تمدن بابل در دل خود جای داده بود. ترجمه این الواح از سال ۱۹۲۳ بتدریج صورت گرفت و بسیاری از رازهای نهفته را درباره تمدن بابل آشکار کرد (ساندرز، ۱۳۷۳: ۱۱۱-۱۱۲) و دست‌مایه پژوهش‌هایی درخور در اسطوره‌شناسی بابل شد. منظومه آفرینش بابلی، عنوان اصلی‌ترین منظومه اسطوره‌ای بابل است که از کتاب‌خانه یادشده بیرون آورده شد و ساندرز ترجمه کامل این منظومه را بدست داد (همان: ۱۱۶-۱۷۹) و گریمال پاره‌های پراکنده آن را بهم پیوست و کوتاه و روایی بازآورد (گریمال، ۱۳۸۱: ۱-۱۳). دو اثر یاد شده مهم‌ترین آثار در اسطوره‌شناسی بابل بشمار می‌روند. محتوای هر دو کتاب، بازگویی الواح بابلی است که از ایزد بزرگ بابل، مردوخ و دیگر ایزدان و نیز آفرینش جهان و انسان و تعامل خدایان با خلقت انسان سخن می‌راند. روشن است کتاب‌هایی که در حوزه باستان‌شناسی درباره تمدن بابل نوشته شده‌اند، بسیارند که البته نمی‌توانند بخشی از پیشینه‌های این بحث بشمار آیند، زیرا در این کتاب‌ها از فراز و فرود تمدن بابل و برآوردن شهرها و معابد آن‌جا بزبایی سخن رفته است، اما این کتاب‌ها نگاهی درونی به تمدن بابل دارند نه بیرونی؛ به بیانی دیگر، در این پژوهش‌ها بازگفته نشده است که دیدگاه ساکنان تمدن‌های دیگر و از جمله نگاه ایرانیان به این تمدن چگونه بوده است. به همین دلیل هم واکاوی نگاه شوم ایرانیان بدان‌جا پوشیده مانده که بحث اصلی این مقاله است.

تنها کتابچه‌ای که کاملاً مرتبط با موضوع مورد بحث ما به نگارش درآمده است، ستاره ناهید از محمد معین (۱۳۸۵) است که نویسنده در آن دیدگاه مفسران اسلامی را درباره فرود آمدن هاروت و ماروت به بابل جمع کرده و شواهدی را از متون ادب فارسی بدست داده است که تلمیحی به داستان یاد شده دارند.

درباره شومی پاره‌هایی از سرزمین‌های منسوب به ایران، کتاب و مقاله‌ای به صورت مستقل بدید نیامد. اکبری مفاخر (۱۳۹۱) در جستاری به بررسی بنیادهای اسطوره‌ای دیوان مازندران در شاهنامه پرداخته است. کزازی (۱۳۷۹: ۲۶۰-۲۶۲) و ریاحی (۱۳۸۰: ۴۷) شومی مازندران را برخاسته از بومیان آن‌جا می‌دانند که با آریاییان به عنوان اقوام تازه‌وارد به ایران در جنگ بودند و چون اندامی درشت داشتند، از آنان به دیوان تعبیر شده و سرزمینشان هم (مازندران) جای‌گاه دیوان و گرگساران پنداشته شده است. در جست‌وجوی یافتن پیشینه‌های این بحث در مقاله‌ها هم، جمعاً چهل و سه مقاله

پژوهشی مطالعه شد که در موضوع اسطوره‌های ایرانی و حماسه ملی ایران نوشته شده بودند، اما مقاله‌ای بچشم نیامد که مستقلاً درباره اساطیر بابل نوشته شده باشد. مقالاتی که درباره ضحاک و فریدون و کاوه نوشته شده است، به گونه‌ای توصیفی یادی هم از بابل کرده‌اند به این مناسبت که آن‌جا خاست‌گاه یا میهن ضحاک بوده است. پیداست که در این دسته از مقالات به نوع نگاه ایرانیان به سرزمین‌های غربی و از جمله بابل نپرداخته‌اند و همین مطلب تمایز این جستار را با آن‌ها نشان می‌دهد.

۱- جغرافیای تاریخی بابل

واژه «بابل» از دو بخش «باب» و «ایلو» تشکیل شده که روی هم به معنی «درگاه خدا» است و این نشان می‌دهد که بابل یک شهر معبد بوده است (فروه‌وشی، ۱۳۷۴: ۵۱). بابلیان زبان و ادبیات پرنفوذی داشتند که در ادوار بعدی هم هیچ کشوری بدان دست نیافت (کینگ، ۱۳۸۶: ۲). خود شهر بابل بیش از دو سده پایتخت آسیا بشمار می‌آمده است (همان: ۷) و زبان بابلی هم، حکم زبان دیپلماسی شرقی را یافته بود (همان: ۱). بی‌جهت نیست که داریوش در نوشتن کتیبه بیستون دستور داد در کنار دو زبان عیلامی و پارسی باستان، یک کتیبه هم به زبان بابلی نگاشته شود. گاور حتا همه خطوط جهان را (به جز خطوط چینی و بومیان آمریکا) برآمده از این منطقه دانسته است (گاور، ۱۳۸۱: ۶۷) که نشان دهنده پیشرفت شگفت این‌جا و تأثیر ژرفش بر تمدن‌های جهان است. این وضعیت، پیشرفت زودهنگام بابل را در دانش‌های گونه‌گون، بویژه ستاره‌شناسی و گاه‌نگاری موجب شد که دست‌آورد آن، ایران و خاورمیانه و آفریقای شمالی و سراسر اروپا را هم متأثر کرد (بهار، ۱۳۸۱: ۵۷ و ۳۵۷-۳۵۸ و ۴۳۳).

در *اوستا* از شهرهای قدیم، تنها از بابل یاد شده (معین، ۱۳۲۶: ۱۲۰) و کسانی مانند بیرونی (۱۳۷۷: ۱۲۸) و اصطخری (۱۳۴۷: ۸۶) آن را نخستین کشوری می‌دانند که در جهان شکل گرفته است. در *شهرستان‌های ایران* شهر (۱۳۷۹: ۴۶۷) بنای بابل به شخصی به همین نام، یعنی بابل، نسبت داده شده که در روزگار جمشید فرمان‌روای آن‌جا بوده و بعدها نام او به نام شهر اطلاق شده است. طبری بابل را قلمرو گیومرث دانسته (کریستن‌سن، ۱۳۸۳: ۱۰۶) و بنای آن‌جا را هم به عنوان نخستین شهر روی زمین، به هوشنگ نسبت داده است (همان: ۱۸۳). گردیزی، پی افکندن بابل را به جمشید پیش‌دادی (گردیزی، ۱۳۸۴: ۶۷) و مستوفی به قینان بن انوش بن شیث بن آدم نسبت داده که طهمورث آن را بازسازی کرد (مستوفی، ۱۳۶۲: ۳۷) و این، طبق باور گذشتگان بوده که جای‌ها را برای دور ماندن از آسیب دیوان و اهریمنان به نام یک ایزد و یا پادشاه و پهلوانی نام‌دار نسبت می‌دادند (الیاده، ۱۳۶۵: ۲۲-۲۶)، اما نکته این‌جا است که جز مستوفی که بنای آن‌جا را به شخصیتی سامی نسبت داده و نیز اصطخری (اصطخری، ۱۳۴۷: ۸۷) و قاضی بیضاوی که بنای آن را منسوب به ضحاک دانسته‌اند (کریستن‌سن، ۱۳۸۳: ۱۹۹)، دیگران پی افکندن بابل را به یکی از شاهان ایران نسبت

داده‌اند که این نشان‌دهنده تعلق این سرزمین به قلمروهای ایران بوده است. تا پیش از بر آمدن هخامنشیان، بابل مستقل از ایران بود. نخستین بار کورش آن‌جا را در سال ۵۳۸ ق.م. فتح و به قلمرو ایران افزود که هرودوت در فصل دهم تاریخ خود از آن یاد کرده است (هرودوت، ۱۳۶۲: ۱۲۴-۱۲۷). در زمان داریوش، بابلیان سرکشی کردند که داریوش هم با چاره‌جویی، برای بار دوم آن‌جا را فروگرفت که داریوش از فتح بابل (بابیروش) در بند نوزدهم کتیبه بیستون (مرادی‌غیاث‌آبادی، ۱۳۸۴: ۲۵) و هرودوت در فصل بیست و هفتم تاریخش یاد کرده است (هرودوت، ۱۳۶۲: ۲۵۹-۲۶۵). از آن هنگام که بابل محکوم به دادن مالیات به ایران و تأمین آذوقه برای اسبان سلطنتی بوده (همان: ۱۲۷) تا سده‌ها پس از آمدن اسلام، بابل همواره بخشی از خاک ایران بشمار می‌آمده است.

۲- بابل در ادب فارسی

تصویری که بابلیان از شهر و دیار خود داشتند، برخلاف انگاره ایرانیان، بسیار روشن و زیبا بود. آنان نقشه شهر بابل را در مرکز زمینی گرد و گسترده که آبی روان (فرات) از آن می‌گذشت، ساختند (کینگ، ۱۳۸۶: ۲۱) و این مطابق با تصویری بود که سومریان از بهشت داشتند (الیاده، ۱۳۶۵: ۲۴-۲۵). پیاد آوریم که در کتاب مقدس، فرات رودی معرفی شده که از بهشت سرچشمه گرفته (هاکس، ۱۳۷۷: ۶۴۶) که به گمان چنین می‌آید همین بن‌مایه مقدس رودهای دجله و فرات از آیین مهری به کیش یهودی راه یافته باشد، زیرا در آیین مهری، فرات گهواره میترا بشمار می‌آمده (ورمازن، ۱۳۸۳: ۴۵) و به همان سان نیز دجله رودی مقدس و ستودنی بوده است (فروه‌وشی، ۱۳۷۴: ۱۱۲-۱۱۳). می‌توان گفت که بابل برای غربیان، مانند هند برای ایرانیان بود، یعنی سرزمینی پر جاذبه و سرشار از ثروت و افسون و افسانه که همه را شیدای خود کرده بود (ساندرز، ۱۳۷۳: ۱۶-۲۳).

اما بر خلاف غربیان، در باورهای ایرانی و ادبیات فارسی، نام بابل را همراه واژه‌های «جادو و جنبل»، «چاه ژرف»، «هاروت و ماروت»، «تیرگی و ظلمات»، «افسون» و «باد ویران‌گر» می‌بینیم که نشان‌دهنده یادمانی تلخ از آن‌جا برای ایرانیان است. نمونه‌ها در این باره چنان فراوانند که یاد کردن از تعابیری که از سپیده‌دم ادب دری در باره بابل به عنوان ویران‌جای آمده و یا حتا طبقه‌بندی آن تعابیر، خود می‌تواند موضوع یک کتاب باشد. در این‌جا نمونه‌وار تنها از چند مورد یاد می‌شود که در آن‌ها بابل را با توصیفات منفی می‌بینیم:

خاقانی، عراق (ملکی که بابل در آن‌جا قرار داشت) را سرزمین تیرگی می‌داند و دربارش گوید (خاقانی، ۱۳۷۴: ۱۵۳):

چون سکندر من و تحویل به ظلمات عراق

که سوی چشمه حیوان شدنم نگذارند

در ویس و رامین، شاه‌موبد در جایی به ویس می‌گوید (گرگانی، ۱۳۷۷: ۱۳۸):
 بدو گفت: ای ز سگ بوده نژادت! به بابل دیو بوده اوستادت!
 قطران نیز، مانند بیش‌ترین شاعران ما، مردمان بابل را به جادوگری منسوب کرده است
 (قطران، بی‌تا: ۲۲۳):

ندارد نیکویی صد یک ز تو خلق همه خلّخ

نداند جادویی صد یک ز تو خلق همه بابل

جادوگری آن‌جا در پیوند با هاروت و ماروت است. حافظ گوید (حافظ، ۱۳۷۰: ۱۴۱):

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه جادویی بکنم تستا بیارمت
 چاه بابل جای‌گاه هاروت و ماروت است که این دو فرشته در آن‌جا تا قیامت آویخته
 می‌مانند تا از عذاب قیامت برهند. مولانا مانند دیگر شاعران در این باره تعبیری آفریده، از
 جمله (مولوی، ۱۳۷۳: ۳۸۳/۱):

از خطر هاروت و ماروت آشکار چاه بابل را بکردند اختیار
 تا عذاب آخرت این‌جا کشند گریزند و عاقل و ساحروشند

همدانی از مردمانی شگفت در بابل یاد می‌کند که در اثر هوای فاسد آن‌جا،
 چهره‌هایشان بگردیده و اندام‌های بهیمی یافته و از درجت انسانی افتاده‌اند (همدانی، ۱۳۷۵: ۱۰۴).
 در *مرزبان‌نامه* داستانی با عنوان «شهریار بابل با شهریارزاده» آمده که در آن به جن
 و پری و مار و جادوگونگی برگ درختان آن‌جا اشاره شده است (وراوینی، ۱۳۶۷: ۹۳/۱-۹۷).
 بر این قیاس، می‌توان نمونه‌های فراوانی را در هر متن و سبک و دوره‌ای، به نظم یا به
 نثر دید که در سراسر قلمرو ادب فارسی، بابل را سرزمین شوم و دیولاخ و آشوب و جادو و
 فحشا می‌شناساند.

۳- بابل در باورها و اساطیر ایرانی

در *اوستا* میهن اصلی ضحاک «بوری» معرفی شده است که همان بابل (بابیروش) در
 کتیبه بیستون است و پیش‌تر از آن سخن رفت. او در شهر «کوپرینت» در بالای تخت
 زرین برای وایو (فرشته هوا) فدیة آورد که این مکان نزدیک بابل بوده و آن را با «کرد»
 کنونی تطبیق داده‌اند (پورداد، ۱۳۷۷: ۱۹۰/۱ و صفا، ۱۳۳۳: ۴۵۶)، اما در *شاهنامه*، خاست‌گاه
 ضحاک، دشت سواران نیزه‌گزار (حجاز) معرفی شده که ظاهراً این دگرگونی در مکان
 ضحاک مربوط به روزگاران بعدی بوده است (همان: ۴۵۶).

ضحاک در منابع دیگر نیز هم‌چنان در پیوند با بابل است: فرنبغ دادگی (۱۳۷۰: ۱۳۷)،
 ابن بلخی (۱۳۶۳: ۳۴) و همدانی (۱۳۷۵: ۱۹۴ و ۴۱۸) نمونه‌هایی از این منابع هستند. جنیدی
 حتّاً لقب ضحاک، یعنی بیوراسب را هم در پیوند با بابل انگاشته و جزو اول آن را برگرفته
 از واژه «بوری» می‌داند که به معنی بابل است (جنیدی، ۱۳۵۸: ۹۶).

بابل که در منابع مختلف پایتخت ضحاک معرفی شده و ضحاک در آن‌جا کاخ

باشکوهی را هم به نام گنگ دژ پی افکند (مستوفی، ۱۳۶۲: ۳۷) در اساطیر ایرانی، سرزمین جادوان و کانون آموزه‌های جادوگری بوده است (ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۳۴). در شاهنامه جادو ضدارزشی در برابر هنر است که با ضحاک به ایران آمد و ارزش‌های انسانی و اخلاقی را بزیر کشید (فردوسی، ۱۳۸۶: ۵۵/۱). جدا از جادوگری، بابل سرزمین فحشا و شرب خمر و مسکرات هم معرفی شده که مردمانش پای‌بند قید و بندی اخلاقی نبودند (هاکس، ۱۳۷۷: ۱۵۴). هرودوت از «عادت بسیار شرم‌آور» بابلیان یاد می‌کند که در معبد ونوس بین زنان و مردان بابلی برای آمیزش مرسوم بوده است (هرودوت، ۱۳۶۲: ۱۳۲-۱۳۳). داستان هاروت و ماروت که در قرآن کریم (بقره/۹۶) برای پاسخ‌گویی به یهودیان آمده تا ساحت سلیمان را از سحر دور کند، مربوط به همین جریان است که پرداختن به جزئیات آن خارج از این مقال است (معین، ۱۳۸۵: ۱۶-۲۴). آنچه در ادب فارسی دربارهٔ این داستان برجسته شده، آلوده شدن دامن این دو فرشته به گناه و آموزش جادوگری به بابلیان بوده که به کیفر این کار در چاهی در بابل، به صورت وارونه تا قیامت آویخته شده‌اند. تلمیحات فراوانی به جزئیات این داستان در ادب فارسی وجود دارد که در همهٔ آن‌ها بابل سرزمین جادو و فحشا و می‌گساری معرفی شده است که در بخش پیشین بدان اشاره شد. نام این دو فرشته در *اوستا* هم به صورت هئوروتات و امرتات آمده که جزو هفت امشاسپند بوده‌اند (همان: ۱۶). احتمالاً این داستان هم با بن‌مایه‌ای ایرانی وارد داستان‌های سامی شده است. ضحاک هم که پروردهٔ بابل است، به این وارونه‌خویی در هنجارهای اخلاقی شناخته شده است که در شاهنامه هم چهار بیت بحث‌برانگیز در این باره وجود دارد (فردوسی، ۱۳۸۶: ۵۷/۱).

در کنار فساد و فحشا، بابل به سرزمین کاخ‌های باشکوه و بلند و باغ‌های معلق هم نام‌بردار است که بنا به اعتراف هرودوت، هیچ شهر دیگری به پای آن نمی‌رسد (هرودوت، ۱۳۶۲: ۱۱۶). طبق الواح بدست آمده، مردوخ به ایزدان می‌گوید که بابل سرزمینی یزدانی است (ساندرز، ۱۳۷۳: ۱۵۱) و باید دارای پرستش‌گاهی ویژه هم باشد که ایزدان برج بنام اسایلا را در دو سال برآوردند (همان: ۱۵۵) کی‌کاووس از کاخ بلند آن جا قصد آسمان کرد که گرفتار خشم خدا شد و به تاوان این جسارت، محکوم به جنگ با یمینان گشت که سرانجام رستم او را نجات داد (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۰۵). طبق کتاب *زند وهومن یسن* (بهمن‌یشت) نیز که در آن اورمزد، رویداد هزاره‌ها را به زرتشت می‌گوید، مردمانی از میان‌رودان می‌آیند و بر ایران، چیره می‌شوند؛ بدین‌گونه طبق این کتاب فساد از این منطقه آغاز می‌شود و ایران را فرامی‌گیرد (*زند وهومن یسن*، ۱۳۸۳: ۵۴ به جلو).

۴- جای‌گاه بابل در جغرافیای ایران

مطالب پیشین این نکته را بازگو می‌کند که تصویر بابل در اذهان ایرانیان، تیره و شوم

است. کسانی بر آن بوده‌اند که شواهدی تاریخی را بیابند که در آن اقوام میان‌رودان و بویژه بابلیان در دوره‌هایی بر ایران چیره شده‌اند که ساکنان داخل فلات ایران از این چیرگی ناخشنود بوده‌اند و به مقاومت هم پرداخته‌اند که مقاومت اینان هم با سرکوب سخت حاکمان بیگانه همراه بوده است. جنیدی از جملهٔ این کسان است که در چند مقالهٔ خود بدان پرداخته و حتّاً اسطورهٔ ضحاک و شهرزادِ هزار و یک شب را هم برآمده از آن دانسته است (جنیدی، ۱۳۸۳). صفا هم از خون‌ریزی آشوریان و کلدانیان و سنگ‌دلی آنان در حق مردم فلات ایران یاد می‌کند که داستان ضحاک و کوش‌پیل را یادمانی از آن روزگار می‌داند (صفا، ۱۳۳۳: ۴۵۶). اگر به متون مقدّس بنگریم که سوارکاران بابلی هراس زیادی را در دل یهودیان ایجاد کرده بودند، به گونه‌ای که راضی به مرگ بودند، امّا آن لشکر انبوه خون‌خواره را نبینند (هاکس، ۱۳۷۷: ۱۵۳)، می‌توان آسان‌تر به گذشته‌های تهاجمی این قوم رسید. امّا اگر از دید باورشناسی به این شومی بنگریم، می‌توان با نگاه به جغرافیای ایران و جای‌گاه بابل در این جغرافیا پاسخی درخور به چرایی این شومی داد.

جغرافیای ایران، در دوره‌های مختلف، در اثر عوامل خارجی (هجوم اقوام بیگانه)، حالت‌هایی مختلف به خود گرفته است که نمی‌توان مانند برخی کشورها هم‌چون یونان، نقشهٔ تقریباً یک‌دستی را از آن بدست داد، امّا می‌توان مرزهای فرهنگی و ذهنی آن را در دوره‌های مختلف نشان داد که معمولاً در متون پیش از اسلام و یا جغرافیاهای دورهٔ اسلامی از آن یاد شده است.

در *اوستا* و بندهش از خُونِیْرَت یاد شده است که سرزمین‌های پادشاهی هخامنشی در آن واقع شده (بهار، ۱۳۷۷: ۱۲-۲۶) و قلمرو ویژهٔ اهوره‌مزدا بوده و ایزد مهر هر روز از فراز البرز آن را می‌پاید (*اوستا*، ۱۳۷۷: ۱/۳۸۵). در این قلمرو، هندوستان و چین شرقی و مصر هم واقع شده‌اند. بنابراین بسیار فراخ‌تر از حد معمول است و نمی‌توان از آن، مرزهای دقیق ایران را برداشت که دریایی (۱۳۸۲) هم آن را بسیار بلندپروازانه دانسته است. بهتر است برای تعیین مرزها به سراغ متون جغرافیایی دورهٔ اسلامی رویم که حدود را واقعی‌تر کشیده‌اند.

در این متون، رودخانهٔ جیحون (آمودریا) مرز شرقی ایران شمرده شده است. برای نمونه مستوفی چند بار از آن یاد می‌کند (مستوفی، ۱۳۶۲: ۲۰-۲۱). ابن بلخی هم جیحون را مرز ایران و توران می‌داند. او به هجوم افراسیاب به ایران در یک برههٔ زمانی هم اشاره می‌کند و دست‌اندازی او را مصیبتی بزرگ می‌داند «چنان‌که قحطی عظیم پدید آمد و مردم در رنج تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بتاخت و بر اثر او می‌رفت تا از آب جیحون بگذشت» (ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۳۸)؛ در این جا می‌بینیم که شاه ایرانی، دشمن را از کشور بیرون انداخته و او را تا جیحون (مرز) دنبال کرده است. این کار در مینوی خرد به منوچهر نسبت داده شده است (مینوی خرد، ۱۳۵۴: ۴۴)؛ در *اوستا* هم از تعیین مرز ایران و توران یاد شده که آرش از کوه آریوخشوَت تیر افکند و تیر او بر

کوه خونونت افتاد. طبری و بلعمی کوه دوم را در کنار جیحون و مشرف بر آن می‌دانند (قرشی، ۱۳۸۰: ۱۷۶). در هر صورت نکته این است که این کتاب‌ها با این روایت‌ها از جیحون به عنوان مرزی سخن گفته‌اند که در اذهان مردم جا افتاده بوده است.

حافظ ابرو نیز همین دیدگاه را می‌آورد؛ آن‌جا که دربارهٔ جغرافیای خراسان، به عنوان بخش شرقی ایران سخن می‌گوید، می‌نویسد: «حد شمالی خراسان منتهی می‌شود به جیحون که آموی برکنار آن است ... و از آن طرف آب را بلاد ماوراءالنهر خوانند» (حافظ ابرو، ۱۳۴۹: ۳). در متون سدهٔ دهم هجری این دیدگاه هم‌چنان وجود داشته است چنان که در *مهمان‌نامهٔ بخارا* از عبور شخصی به نام خلیفه الرحمان از جیحون چنین یاد شده است: «... در عین صحت و سلامت از آب جیحون عبور و مرور فرمودند و مجدداً بلاد ایران زمین و خراسانات که عبارت از ناحیهٔ غربی جیحون است به عز قدوم ... برکتی بی‌اندازه یافت» (خنجی، ۱۳۵۵: ۳۲۳).

اکنون به مرز غربی - که پاسخ به پرسش اصلی ما هم در آن نهفته است - می‌پردازیم. آشکار است که در حد غربی ایران، عراق عرب وجود دارد که جغرافی‌دانان همواره آن را جزو ایران شمرده‌اند؛ از جمله مستوفی آن را گوشه‌ای از ایران می‌داند و بنای شهرهای آن‌جا را تماماً به شاهان ایرانی نسبت می‌دهد. برای نمونه در مورد کوفه که دارالملک عراق عرب بوده است، می‌گوید: «هوشنگ پیش‌دادی ساخته بود و خراب شده، سعد ابی وقاص تجدید عمارتش کرد» (مستوفی، ۱۳۶۲: ۳۰)؛ یا در مورد بغداد گوید: «کسری انوشیروان بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ د/د نام کرده، بغداد اسم علم آن شد» (همان: ۳۳).

عراق عرب در رودخانهٔ فرات پایان می‌یابد. این بدان معنی است که مرزهای غربی عراق عرب، یعنی رود فرات، مرزهای غربی ایران هم بوده که در منابع مختلف بدان اشاره شده است. برای نمونه *نامهٔ تنسر* که متنی ترجمه شده از اصل پهلوی است، رود فرات را مرز ایران دانسته است (*نامه تنسر*، ۱۳۵۴: ۸۹)؛ مارکوارت هم در تفسیر خود بر جغرافیای موسا خورنی، جغرافی‌دان ارمنی در سدهٔ پنجم میلادی، برای تعیین مرز غربی، رود فرات را نشان می‌دهد (مارکوارت، ۱۳۷۳: ۴۴). از زمان پیوستن بابل به ایران، نگاه به مرز غربی همین بوده است؛ در روزگار اشکانیان، دوباره همین رود نقش رود مرزی ایران را بازی می‌کرد (لوسکایا، ۱۳۷۲: ۴۹۱). در زمان ساسانیان هم در همین قلمرو، امپراتوری کوچک حیره قرار گرفت که باز بخشی از ایران بشمار می‌آمد (همان: ۲۲۰). زمین‌های ماورای رود فرات هم جزو قلمرو روم بوده (ابوالفداء، ۱۳۴۹: ۶۹ و ۴۴۱) و تأسیسات رومیان مانند جاده و کاروان‌سرا و پادگان و دیوار محافظ، و رای رود فرات احداث شده بودند (لوسکایا، ۱۳۷۲: ۴۳۱ و ۵۰۴).

کوتاه سخن آن‌که از کتاب‌های جغرافیا چنین برداشت می‌شود که دو رودخانهٔ

جیحون و فرات در دو سوی ایران، مرزهای شرقی و غربی را تعیین کرده‌اند. پس طبق متون کهن، ایران سرزمینی بوده مابین جیحون تا فرات. اگر بر آن باشیم که از ولایت‌های شرقی و غربی ایران یاد کنیم، می‌توانیم گفت که خراسان شرقی‌ترین و بابل غربی‌ترین ولایت ایران بشمار می‌آمده است.

۵- نگاه ایرانیان به غرب و مرزها و سرزمین‌های غربی

در یک مقایسهٔ کلی بین شرق و غرب در نگاه ایرانیان، درمی‌یابیم که شرق مقدس و رحمانی است. هر روز خورشید از آن‌جا برمی‌آید و بر این فلات پهناور می‌تابد و تاریکی و ظلمات را می‌راند. باد صبا که بادی خوش‌بو و دل‌گشا و شکفانندهٔ گل‌هاست، از سوی شرق می‌وزد، اما مغرب سرزمین تاریکی‌هاست و هر روز خورشید در آن‌جا به محاق تاریکی درمی‌غلطد. بادی هم که از سوی غرب می‌وزد، باد دبور نام دارد که ویران‌گر است و با خود مرگ و تباهی می‌آورد (بیرونی، ۱۳۶۷: ۶۳). در متون ادبی فارسی، همه‌جا از غرب به عنوان سرزمین ویران و پر از بیماری یاد می‌شود؛ در *نامهٔ تنسر*، غرب این‌گونه معرفی شده است: «... چون بخت‌نصر آن‌جا شد و ایشان را قهر کرد، برای آن‌که هوایی بد و آبی ناموافق و بیماری‌های مزمن بود، از مردم ما کسی را آن‌جا نگذاشت و آن ناحیت به ملک روم سپرد و به خراج قناعت کرد» (*نامهٔ تنسر*، ۱۳۵۴: ۹۱). گفتهٔ همدانی دربارهٔ شهرهای غرب، می‌تواند تمثیلی از دیدگاه ایرانیان از این منطقه باشد: «و شهرهای مشرقی معتدل بود، زیرا که آفتاب را خوش کند و شهرهای مغربی بسیار اسقام بود که آب‌هاش عفن بود» (همدانی، ۱۳۷۵: ۶۶) یا در جایی دیگر گوید: «و مردانی که از حد نَبَطِ میسانند، دنبال‌ها دارند چون دنبال نهنگ و اگر ملاحی نَبَطی را بینی، روی وی پنداری که روی بوزینه است و به حد مغرب مردانند مسخ شده از سبب آب و خاک و هوای فاسد» (همان، ۵۳). به این آب و هوای آلوده، تاریکی را هم بیفزاییم تا از آن‌جا سرزمین ظلمات و دیار اهریمن بدست آید. بیرونی، سمت مغرب را این‌گونه توصیف کرده است: «اما آن دریا که به مغرب معموره است و بر کنارهٔ او طنجه و اندلس است، او را بحر محیط خوانند و آن‌که اندرین دریا اندرآید، از کرانه سخت دور نشود از بسیاری شدت و تاریکی و بی‌راهی و لکن نزدیک کرانه همی‌رود» (بیرونی، ۱۳۶۷: ۱۶۶).

در ادبیات عرفانی نیز، همین بن‌مایه حضور دارد. در آثار ادبی عرفانی، شرق نماد روشنی و اشراق و ملکوت است در برابر غرب که نماد جهان خاکی و غربت جان است. این موضوع در داستان‌های رمزی سهروردی بیش از همه نمود یافته است. برای نمونه در داستان *عقل سرخ*، «چاه سیاه، رمز عالم کون و فساد است یا همان مغرب که در مقابل مشرق که جهان انوار و فرشتگان است و اشراق نور، جهان ظلمت و سایه و اجسام مادی است و محل غروب و افول نور و روشنی» (پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۳۸۰). در داستان رمزی شورانگیزی که شیخ اشراق دربارهٔ غربت انسان در این جهان گیتیک نوشته، تنهایی و

اسارت او را به صورت انسانی وصف می‌کند که در قعر چاهی در شهر قیروان در غرب گرفتار آمده و در صدد دیدار با پدر است؛ عنوان داستان او که پیچیده‌ترین داستان رمزی سه‌رودی هم بشمار می‌آید (همان: ۴۰۲) این است: *قصه الغریبه الغریبه*. اگر به این شواهد درنگ‌گریم، غرب را سرزمینی شوم می‌بینیم که نه آب و هوایی سالم دارد و نه بادی خنک از آن‌جا می‌وزد و نه می‌توان سلامت تن و جان را در آن‌جا نگه داشت. سرزمین بابل، حد آخر ایران در سوی غرب و فروشدجای خورشید است. منوچهری گوید (منوچهری، ۱۳۷۰: ۶۵):

و لیکن ماه دارد قصد بالا فروشد آفتاب از کوه بابل

در ایران خورشید چنان عزیز بوده است که جغرافی‌دانانی چون ابن‌رسته، حتّا جهت‌های جغرافیایی و بخش‌بندی نواحی گوناگون ایران‌شهر را هم با حرکت خورشید نشان داده‌اند (ابن‌رسته، ۱۳۶۵: ۱۱۹). برای ایرانیانی که سده‌ها و هزاره‌ها پیش از برآمدن آیین زرتشتی، بر کیش مهری بودند و حتّا پس از آمدن دین نو هم از ستایش مهر روی برناتفتند که سروده مهریشت در *اوستا* گواهی بر آن است، ارباب خورشید بسیار عزیز بوده است. به همین دلیل، بابل جای‌گاه تاریکی و بیماری و نقصان شمرده شده و این در برابر شرق است که زندگی از آن برمی‌جوشید؛ خاقانی با توجّه به این پیشینه معنایی، بابل را سرزمین کاستی‌ها می‌پندارد که با قبول ممدوح کمال می‌پذیرد (خاقانی، ۱۳۷۴: ۱۳۰):

قبولش ز هاروت ناهید سازد کمالش ز بابل خراسان نماید

در *اوستا* ایزد مهر، دارای گردونه‌ای است بزرگ که آن را «چهار تکاور مینوی سپند درخشان جاودانه که خوراکشان از آبشخور مینوی است، می‌کشند» (*اوستا*، ۱۳۷۷: ۱/۳۸۳). حرکت این گردونه از راست به چپ است، یعنی از شرق به غرب. در *اوستا* می‌خوانیم: «آن سرور کشور، آن مهر فراخ چراگاه، سواره از سوی راست این زمین پهناور گوی‌سان دورکرانه بدرآید» (*اوستا*، ۱۳۷۷: ۱/۳۷۷). در بند ۵۰ و ۵۱ همین یشت (مهریشت) آمده که اهوره‌مزدا آرام‌گاه مهر را بر فراز کوه بلند و درخشان البرز برپا کرد «تا او (مهر) بتواند از فراز کوه البرز سراسر جهان استومند (جهان مادی) را بنگرد» (همان: ۳۶۶). البرز اسطوره‌ای جای‌گاه مهر و مبدأ حرکت خورشید بوده است که البته تا سده پنجم هجری، این کوه سپند در شرق ایران پنداشته می‌شد (قرشی، ۱۳۸۰: ۱۵۲) که منوچهری برآمدن خورشید را از آن‌جا چنین زیبا بتصویر کشیده است (منوچهری، ۱۳۷۰: ۶۳):

سر از البرز برزد قرص خورشید چو خون‌آلوده دزدی سر ز مکمن

اگر مبدأ حرکت خورشید البرز بوده، پایان مسیر او بابل است و خورشید رخشان در آن‌جا به محاق تاریکی فرومی‌افتد. برای ایرانیان کهن، بابل در سوی چپ، پایان مسیر بوده است. بیرونی روایتی را از پیدایی جشن نوروز بازگفته است که بن‌مایه آن همان

حرکت خورشید از البرز به بابل (یعنی از شرق به غرب) است که چنین می‌نماید بازمانده از آیین مهرپرستی باشد با این توضیح که او به جای خورشید، جمشید را آورده است که البته این با بندهش هم سازگار است که گفته جمشید خانه‌ای را در البرز ساخت (فرنبغ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۳۷). سخن بیرونی این است: «باز عید بودن نوروز را چنین گفته‌اند که چون جمشید برای خود گردونه بساخت، در این روز بر آن سوار شد و جن و شیاطین او را در هوا حمل کردند و به یک روز از کوه دماوند به بابل آمد و مردم برای دیدن این امر در شگفت شدند و این روز را عید گرفتند» (بیرونی، ۱۳۷۷: ۳۲۷).

خاقانی هم از این مسیر حرکت خورشید یاد کرده که البته به تناسب موضوع شعرش، آن را برعکس (از غرب به شرق) آورده است (خاقانی، ۱۳۷۴: ۹۳):
گفتی از مغرب به مشرق کرده رجعت آفتاب

لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده‌اند

جالب این‌جا است که در جهت‌های چهارگانه هم جهت شوم به غرب منتقل شده بود. در ایران باستان به شمال، اپاختره (باختر)، به جنوب، نیم‌روز، به شرق، خورآسان و به غرب، خوروران می‌گفتند که البته جهت‌های چهارگانه در هم آشوفتند و پس از اسلام، باختر هم در معنای شرق و هم در معنای غرب بکار رفت (کزازی، ۱۳۶۸: ۲۴۰)، اما نکتهٔ نغز این است که باختر که زمانی به معنای سرزمین شوم شمالی بود، سرانجام برای جهت غرب بکار رفت چنان که گرگانی بخت رو به نشیب شاه موید را با غروب خورشید در غرب (باختر) این‌گونه جمع کرده است (گرگانی، ۱۳۷۷: ۶۷):

چو خورشید فلک در باختر شد	چو روی عاشقان هم‌رنگ زر شد
تو گفתי بخت موید بود خورشید	جهان از فرّ او بیرید او می‌د
ز شب آن را ستوهی بُد به گردون	ز دشمن بود موید را همیدون
هم آن بینندگان را شد ز دیدار	هم این کوشندگان را شد ز هنجار

گفتنی است که از میان جهت‌های چهارگانه، دو جهت شرق و غرب اهمیت فراوانی داشتند و تقسیم جهان شناخته شده است هم به سه بخش (شرق، مرکز و غرب) برای ایرانیان پذیرفته و طبیعی بود، اما بعدها با گسترش قلمرو، دو جهت شمال و جنوب هم افزوده شد (قرشی، ۱۳۸۰: ۱۴۰). بنابراین، از این دو جهت اصلی، شرق اهورایی و غرب اهریمنی بود. غرب، شومی شمال را هم پذیرفت و در سیر نام‌گذاری جهات چهارگانه، واژهٔ باختر را با بار معناییش فروگرفت. بابل به دلیل این‌که در غرب (باختر) قرار داشت و مقصد پایانی حرکت خورشید و گردونهٔ مهر بود و با رسیدن خورشید بدان‌جا تاریکی جهان را فرامی‌گرفت، شوم پنداشته می‌شده است.

نتیجه‌گیری

هرچند سرزمین بابل از جای‌گاه استراتژیک ویژه‌ای در گسترهٔ جغرافیایی ایران برخوردار

بود و با وجود حاصلخیز بودنش که انواع غلات و میوه‌ها از آن بیار می‌آمد، در دید ایرانیان سرزمینی سپند و مینویی هم‌چون دیگر جای‌ها نبود و در متون ایرانی (چه به پهلوی و چه به فارسی) سرزمین دیوان انگاشته شده که آسیب‌ها و ویرانی‌های ایران هم بعضاً از آن‌جا خاسته است که نمونه را می‌توان در ظهور ضحاک دید.

این جستار، چرایی این شومی را در جای‌گاه بابل می‌بیند که در جغرافیای دیرین ایران داشته است. بابل به دلیل واقع شدن در غرب ایران که محل غروب خورشید است و گردونه مهر هم هر روز از فراز البرز سرانجام بدان‌جا می‌رسد تا کشور را حفظ کند، جایی شوم پنداشته شده است. ایرانیان کهن که پیش از ظهور زرتشت بر آیین مهری بودند با چنین نگاهی به داوری درباره بابل نشستند و آن را در تقابل با شرق که جای‌گاه روشنایی و برآمدن خورشید و گردونه مهر بوده و چشمه زندگی از آن‌جا برمی‌جوشیده است، قرار دادند و آن را سرزمینی با آب و هوای آلوده و فاسد توصیف کردند که ماندن در آن‌جا نادانی و بیماری می‌آورد و حتا تن آدمی را مسخ می‌کند و از صورت انسانی بدر می‌آورد.

فهرست منابع

- ابن بلخی. (۱۳۶۳). *فارس‌نامه*، به تصحیح گای لسترانج و ر.ا. نیکلسون، تهران: دنیای کتاب.
- ابن‌رسته. (۱۳۶۵). *الأعلاق النفیسه*، ترجمه حسین قره‌چانلو، تهران: امیرکبیر.

- ابوالفداء، اسماعیل. (۱۳۴۹). *تقویم البلدان*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- اصطخری، ابواسحاق. (۱۳۴۷). *مسالك و ممالک (ترجمه فارسی المسالك و الممالک از قرن ۵/۶)*، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- اکبری مفاخر، آرش. (۱۳۹۱). «بنیادهای اساطیری و حماسی داستان دیوان مازندران در شاهنامه» *پژوهشنامه ادب حماسی*، سال هشتم، شماره ۱۴، ۲۷-۵۹.
- الیاده، میرچا. (۱۳۶۵). *مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ*، ترجمهٔ بهمن سرکراتی، تبریز: نیما.
- اوستا. (۱۳۷۷). *گزارش جلیل دوست‌خواه*، تهران: مروارید.
- بهار، مهرداد. (۱۳۷۷). *از اسطوره تا تاریخ*، تهران: چشمه.
- بهار، مهرداد. (۱۳۸۱). *پژوهشی در اساطیر ایران*، تهران: آگه.
- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۶۷). *التفهیم لأوائل صناعة التنجیم*، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: هما.
- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۷۷). *آثار الباقیه عن قرون الخالیه*، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر.
- پورداود، ابراهیم. (۱۳۷۷). *بیشتها*، تهران: اساطیر.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۷۵). *رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی*، تهران: علمی و فرهنگی.
- جنیدی، فریدون. (۱۳۵۸). *زندگی و مهاجرت نژاد آریا*، تهران: بنیاد نیشابور.
- جنیدی، فریدون. (۱۳۸۳). «شهرزاد داستان‌سرای»، *فرهنگ مردم*، شماره ۱۱ و ۱۲، ۱۲-۱۴.
- حافظ ابرو. (۱۳۴۹). *جغرافیای حافظ ابرو (قسمت ربع خراسان)*، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- حافظ، شمس‌الدین. (۱۳۷۰). *دیوان*، به تصحیح علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، به اهتمام ع. جربزه‌دار، تهران: اساطیر.
- حسینی فسایی، میرزاحسن. (۱۳۷۸). *فارس‌نامه ناصری*، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران: امیرکبیر.

- خاقانی. (۱۳۷۴). *دیوان*، تصحیح ضیاءالدین سجّادی، تهران: زوآر.
- خنجی، فضل‌الله بن روزبهان. (۱۳۵۵). *مهمان‌نامه بخارا*، به تصحیح منوچهر ستوده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- دریایی، تورج. (۱۳۸۲). «دیدگاه موبدان و شاهنشاهان ساسانی دربارهٔ ایران‌شهر» *نامه ایران باستان*، سال سوم، شماره ۲، ۱۹-۲۷.
- ریاحی، محمّدامین. (۱۳۸۰). *فردوسی*، تهران: طرح نو.
- *زند و هومن یسن*. (۱۳۸۳). ترجمه صادق هدایت، تهران: جامه‌دران.
- ساندرز، ن. ک. (۱۳۷۳). *بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین*، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران: فکر روز.
- «شهرستان‌های ایران‌شهر». (۱۳۷۹). *نوشته‌های پراکنده*، ترجمهٔ صادق هدایت، تهران: ثالث، صص. ۴۷۷-۴۷۸.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۳۳). *حماسه‌سرایی در ایران*، تهران: امیرکبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه*، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران: دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- فرنبرغ دادگی. (۱۳۸۰). *بندش*، گزارش مهرداد بهار، تهران: توس.
- فره‌وشی، بهرام. (۱۳۷۴). *ایران‌نویج*، تهران: دانش‌گاه تهران.
- قرشی، امان‌الله. (۱۳۸۰). *آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی*، تهران: هرمس.
- قطران تبریزی. (بی‌تا). *دیوان*، به اهتمام حسین آهی، تهران: خزر.
- کریستن‌سن، آرتور. (۱۳۸۳). *نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار*، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: چشمه.
- کریم، ساموئل. (۱۳۸۵). *الواح سومری*، ترجمه داود رسایی، تهران: علمی و فرهنگی.
- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۶۸). *از گونه‌ای دیگر*، تهران: مرکز.
- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۹). *نامه باستان*، تهران: سمت.
- کینگ، لئوناردو. (۱۳۸۶). *تاریخ بابل از تأسیس سلطنت تا غلبهٔ ایرانیان*، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: علمی و فرهنگی.
- گاور، آلبرتین. (۱۳۸۱). *تاریخ خط*، ترجمه عباس مخبر، تهران: مرکز.

- گردیزی، ابوسعید عبدالحی. (۱۳۸۴). *زین الأخبار*، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، تهران: انجمن آثار و مفاخر ملی.
- گرگانی، فخرالدین اسعد. (۱۳۷۷). *ویس و رامین*، تصحیح محمد روشن، تهران: صدای معاصر.
- گریمال، پیر. (۱۳۸۱). *اسطوره‌های بابل و ایران باستان*، ترجمه ایرج علی‌آبادی، تهران: علمی و فرهنگی.
- لوسکایا، پیگو. (۱۳۷۲). *حدود مرزهای روم شرقی و ایران*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مارکوارت، یوزف. (۱۳۷۳). *ایران شهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی*، ترجمه مریم میراحمدی، تهران: اطلاعات.
- مرادی‌غیاث‌آبادی، رضا. (۱۳۸۴). *بیستون کتیبه داریوش بزرگ*، تهران: نوید شیراز.
- مستوفی، حمدالله. (۱۳۶۲). *نزه القلوب (المقاله الثالثه)*، تصحیح گای لسترانج، تهران: بی‌جا.
- معین، محمد. (۱۳۲۶). *مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی*، تهران: دانش‌گاه تهران.
- معین، محمد. (۱۳۸۵). *ستاره ناهید*، تهران: معین.
- مقدسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۷۴). *آفرینش و تاریخ*، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگه.
- منوچهری. (۱۳۷۰). *دیوان*، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: زوآر.
- مولوی، جلال‌الدین. (۱۳۷۳). *مثنوی*، تصحیح نیکلسون، به اهتمام ن. پورجوادی، تهران: امیرکبیر.
- مینوی خرد. (۱۳۵۴). ترجمه احمد تفضلی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- نامه تنسر به گشنسب. (۱۳۵۴). تصحیح مجتبی مینوی، تهران: خوارزمی.
- هاکس، مستر. (۱۳۷۷). *قاموس کتاب مقدس*، تهران: اساطیر.
- نظامی، یوسف. (۱۳۸۹). *هفت پیکر*، تصحیح بهروز ثروتیان، تهران: امیرکبیر.
- وراوینی، سعدالدین. (۱۳۶۷). *مرزبان‌نامه*، تصحیح محمد روشن، تهران: نشر نو.

- ورمازن، مارتین. (۱۳۸۳). *آیین میترا*، ترجمه بزرگ نادرزاد، تهران: چشمه.
- هرودوت. (۱۳۶۲). *تاریخ هرودوت*، ترجمه جرج راولینسون، تلخیص ا. ج. اوانس، ترجمه غ. وحید مازندرانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- همدانی، محمد بن محمود. (۱۳۷۵). *عجایب‌نامه*، ویرایش جعفر مدرّس صادقی، تهران: مرکز.